

پیدا کرده بود. بیماری‌های واگیر، تراخم، کچلی، سفلیس و انواع دیگر امراض خانمان برانداز دامن مردم را گرفته و در عوض داشتن دویست، سیصد زن صیغه‌ای و معشوقه و صدها خواجه و مستخدم در اندرونی و بیرونی امری عادی برای شاهان قاجار بود!

کلیه معاهدات ایران بر باد ده در عهد قاجاریه بسته شد که از آن جمله ۳۶ قرارداد تجارتي و سياسي بود که جملگی از طریق رشوه و خیانت انجام گرفته و آخرین آن قرارداد رسمی فروش ایران در زمان احمدشاه بود که به علت مقاومت مردم سر نگرفت.

از همه مهم‌تر در دوران قاجاریه قسمت‌های عمده و زرخیر ایران منفصل گردیدند که بعضاً عبارت هستند از:

تجزیه قسمتی از خاک خراسان، از دست دادن حق حاکمیت ایران در افغانستان، از دست دادن مرو و سرخس (سرخس ترکمنستان کنونی) جدا شدن ترکمنستان (مرو) از ایران، از دست رفتن عمان و ۱۰۳ جزیره در خلیج فارس، از دست رفتن نیمی از بلوچستان و ... بنابراین مردم دنبال این بودند که یک آدم وطن‌خواه و قوی شوکت و با عزم و اراده جلوی آنها قرار بگیرد تا به اتفاق نسل خانواده قاجار را بکنند.

احمدشاه که در پاریس روزگار خوشی داشت و ماه به ماه مستمری چهل هزار تومانی خود را دریافت می‌کرد به کلی ایران را فراموش کرده و به یکی دو نفر از نزدیکانش که مسئولیت او را به عنوان شاه مملکت گوشزد کرده و خواستار برگشتن او به ایران شده بودند گفته بود: «کلم فروشی در پاریس به پادشاهی در ایران شرف دارد!»

مجلس شورای ملی که وضع را اینطور دید ماده واحده‌ای را از تصویب گذراند

و با تغییر سلطنت قاجار آن را به رضا تفویض کرد.^{۳۶}

من تا آن تاریخ چندبار با کالسکه از جلوی کاخ سلطنتی که در میدان ارک بود (کاخ گلستان) رد شده بودم اما هیچوقت درون آن را ندیده، و همیشه آرزو داشتم اندرون کاخ شاهی را ببینم.

می‌گفتند این کاخ را فتحعلی شاه قاجار ساخته است. البته عمارات با شکوه زیادی در تهران بودند. بخصوص شمس‌العماره که توسط ناصرالدین شاه ساخته شده بود و در آن موقع بلندترین ساختمان تهران بود خیلی شکوه و عظمت داشت اما برای من دیدن اندرونی شاه همیشه جذابیت مخصوصی داشت.

به همین خاطر شب که رضا به خانه آمد و خبرداد کار طایفه قاجار تمام شد و حکم کرده‌ام فردا کاخ گلستان را تخلیه کنند من از رضا خواستم که فردا صبح به کاخ بروم و ناظر تخلیه اسباب احمدشاه باشم.

رضا سرلشکر امیر طهماسبی را مامور تخلیه کاخ و عمارت سلطنتی و دربار کرده بود.

* ساعت یازده و ربع روز شنبه نهم آبان ماه ۱۳۰۴ شمسی مجلس شورای ملی تشکیل جلسه داد و پس از بحث و مشاجره طولانی، ماده واحده در تغییر سلطنت قاجار و تفویض آن به رضاخان را مورد تصویب قرارداد:

«نظر بد اینکه عدم رضایت از سلطنت قاجاریه و شکایاتی که از این خانواده می‌شود به درجه‌ای رسیده که مملکت را به مخاطره می‌کشاند و نظر به اینکه حفظ مصالح عالی مملکت مهمترین منظور و اولین وظیفه مجلس شورای ملی است و هر چه زودتر باید به بحران فعلی خاتمه داد امضاکنندگان با قید فوریت پیشنهاد می‌کنیم مجلس شورای ملی تصمیم ذیل را اتخاذ نماید:

ماده واحده: «مجلس شورای ملی به نام سعادت ملت انقراض سلطنت قاجاریه را اعلام نموده و حکومت موقتی را در حدود قانون اساسی و قوانین موضوعه مملکتی به شخص آقای رضاخان پهلوی واگذار می‌نماید. تعیین تکلیف حکومت قطعی موکول به نظر مجلس مؤسسان است که برای تغییر مواد ۳۶، ۳۷، ۳۸ و ۴۰ متهم قانون اساسی تشکیل می‌شود.»

رضا از پیشنهاد من استقبال کرد و گفت: از اتفاق خیلی فکر خوبی است. چون زن‌های احمد علاف (رضا احمدشاه را احمد علاف صدامی کرد!) و زن‌های محمدحسن میرزا (ولیعهد - برادر احمدشاه) در اندرونی هستند و خوبیت ندارد سربازهای عزب اوغلی وارد اندرونی شوند شما عده‌ای از زن‌های محترمه را بردارید و امور مربوط به زن‌ها را سرپرستی کنید.

من فردا به اتفاق خواهرانم و همسران چند تن از نظامی‌ها مثل خانم سرلشکر بوذرجمهری و سرلشکر امیراحمدی و سرلشکر یزدان پناه و سرلشکر امیر طهماسبی و عبدالحسین تیمورتاش که بنوبه خود زنان شیردل و با جرأتی بودند روانه عمارت شاه و دربار شدیم.

محمدحسن میرزا همسر عقدی خود (دختر شعاع السلطنه را طلاق گفته و حالیه زن عقدی نداشت اما وقتی به اندرون رفتیم ملاحظه کردیم بالغ بر ۱۸ زن صیغه‌ای محمدحسن میرزا هستند که بزرگترین آنها ۱۴ سال داشت و از اهالی امامه در شمال تهران بود.

محمدحسن میرزا یک دختر کوچک و خردسال از همسر سابقش (مهین بانو) دختر شعاع السلطنه داشت.

عده‌ای از زن‌های سلطان احمدشاه هم در آن محل حضور داشتند. من به زن‌ها گفتم هرچه وسایل مربوط به خودشان دارند می‌توانند بردارند و با خود ببرند و واقعاً نظارت کردم که به هیچ کدام از این زن‌های بدبخت ظلم نشود.

موقعی که در اندرون بودیم سرتیپ مرتضی خان یزدان پناه تا پشت پرده قرمز جلو آمد و گفت: «امر اعلیحضرت پهلوی است که فوراً اندرون تخلیه و همه وابستگان به احمد میرزا (احمدشاه) و محمدحسن میرزا (ولیعهد - برادر احمدشاه) و خواجه‌ها و خدمتکاران و لاله‌ها و دایه‌ها و خلاصه همه کسانی که در اندرون شاهی بودند فوراً محل را ترک کنند.

من از پشت پرده قرمز به سرتیپ مرتضی خان نهیب زدم که از آنجا برود. مرتضی خان گفت امر امر ملوکانه است. اعلیحضرت رضاشاه پهلوی دستور فرموده‌اند.

گفتم بروید از قول من بگوئید دو ساعت فرجه بدهند تا این بدبخت‌ها وسایل شخصی خود را جمع‌آوری کنند. در داخل اندرون شاهی غلغله‌ای برپا بود.

زنان احمدشاه و ممدحسن میرزا که عموماً صیغه‌ای بودند سراسیمه از این اطاق به آن اطاق می‌رفتند و در صندوق‌ها را می‌گشودند و هرچه می‌توانستند برمی‌داشتند.

این کاخ با شکوه که می‌گفتند یادگار کریم‌خان زند بوده و بعدها آغا محمدخان و فتحعلی‌شاه آنرا وسعت داده‌اند تا به آن روز چنین صحنه‌ای ندیده بود.

بعضی زن‌ها به من مراجعه می‌کردند و با گریه اظهار می‌داشتند برای مراجعت به مسقط الراس خود پول کرایه ندارند.

سرلشکر طهماسبی را موظف کردم به همه آنها خرج راه بدهد. بعضی زن‌ها مال شمال بودند - بیشتر از رشت - بعضی زن‌ها مال اصفهان بودند - بعضی زن‌ها ترک و از اهالی نقاط مختلف آذربایجان بودند. عده‌ای مال دهات اطراف تهران بودند.

خواجه‌ها و خدمتگزاران حرم مثل ابر بهاری در آن سرمای زمستان گریه می‌کردند هیچ کس باورش نمی‌شد کار سلسله قاجار تمام شده و بساط عیش و عشرت آنها منقص گردیده است.

این کاخ (کاخ گلستان) کاخ زمستانی احمدشاه بود و در تابستان‌ها شاه قاجار به کاخ صاحبقرانیه و برادرش (محمدحسن میرزا) به کاخ اقدسیه می‌رفت. بعد از

رسیدگی به امور اندرونی و سرو سامان دادن به وضعیت زن‌ها از آنجا بیرون آمدیم تا سرلشکر طهماسبی و عمله‌هایش اندرونی را مهروموم کنند.

از آنجا رفتیم به تالار آینه و اتاق محمدشاهی که در جوار اتاق برلیان بود. ولیعهد را چند ساعت قبل از داخل عمارت بیرون کرده بودند. اما صاحب جمع نوکر وفادار محمدعلی شاه با آن موهای سفید یک دست روی زمین نشسته بود و گریه می‌کرد.

صاحب جمع از زمان خلع محمدعلی شاه احمدشاه و محمدحسن میرزا را ترک نگفته و نسبت به آنها وفادار بود.

آقای سهام‌الدوله پسر علاالدوله هم گوشه دیگر سالن گریه می‌کرد. در این اثنا سرتیپ مرتضی خان (یزدان پناه) وارد شد و به آنها گفت اگر می‌خواهید همراه محمدحسن میرزا باشید راه بیفتید زیر الساعه او را حرکت خواهیم داد. من آمدم بیرون و از پشت پرده به داخل محوطه چشم دوختم.

دیدم محمدحسن میرزا ولیعهد سابق، دکتر اعلم الملک و بوذرجمهری در داخل محوطه ایستاده‌اند و صحبت می‌کنند.

از سرتیپ مرتضی خان پرسیدم موضوع چیست؟
مرتضی خان (یزدان پناه) گفت: بحث پول است. ولیعهد می‌گوید من پول برای خروج از کشور ندارم.

گفتم برو موضوع را به رضا اطلاع بده و بگو تاج الملوک می‌گوید تا آنجا که می‌توانی به این بدبخت کمک کن.

مرتضی خان رفت و پس از مدتی برگشت و گفت: اعلیحضرت رضاخان پهلوی ۵ هزار تومان انعام مرحمت فرموده‌اند تا محمدحسن میرزا بتواند با آن خود را به عراق عرب و بعد هم به اروپا رسانده و به احمدشاه ملحق شود.

بقیه ماجرا را بعداً از زبان امیرطهماسبی که مأمور اخراج ولیعهد و بازمانده

خانواده قاجار از کشور بود شنیدم.

خلاصه اینکه کاخ گلستان و عمارات صاحبقرانیه و اقدسیه و سایر اقامتگاه‌های مربوط به قاجار اعم از قصر قاجار، عشرت‌آباد، فرح آباد، کامرانیه و سایر نقاط در منظریه و امثالهم تخلیه و مهر و موم و تحویل گردید. بدین ترتیب پس از حدود صدوپنجاه سال، آخرین شخص منتظر سلطنت (محمد حسن میرزا) که منتظر بود بعد از احمدشاه به سلطنت برسد از کشور رفت و طومار سلطنت قاجاریه درهم پیچید.*

س: در آن موقع قدرت‌های خارجی حکومت جدید را به رسمیت شناختند؟
ملکه مادر (تاج الملوک):

بله. اول دولت که رژیم جدید ایران را به رسمیت شناخت انگلستان بود و دوم دولت روسیه بود. یعنی دو قدرت اصلی آن روز دنیا.**

* کله‌پز برخاست سگ جایش نشست!

می‌گویند مرحوم آیت الله شهید مدرس که بسیار نکته‌سنج و دارای هوش و ذکاوتی سرشار بود مدتها قبل از برکناری احمدشاه، سقوط دودمان قاجاریه را پیش‌بینی کرده بود. - روزی که احمدشاه وارد تهران می‌شد. شاهزاده سلیمان میرزا (رهبر حزب سوسیالیست) با درشکه به استقبال می‌رود و نزدیک گدوگ حسن‌آباد به شاه می‌رسد. احمدشاه به محض دیدن شاهزاده متوقف می‌شود و سلیمان میرزا زانوی شاه را با کمال ادب می‌بوسد. و بعد از این هم در موقع انتخابات تهران معروف شد که احمدشاه به درباریان امر کرده به سلیمان میرزا و کاندیداهای حزب سوسیالیست اونیفه - اجتماعيون رأی بدهند. (و مرحوم مدرس اطلاع داشت که هزار رأی درباریان به سلیمان میرزا داده‌اند!) از این سبب مدرس گفت:

«احمدشاه بالطبع معزول است. یعنی شاهی که به سوسیالیست رأی بدهد طبعاً به سوی انزال نزدیک می‌شود»

** روز دهم آبان‌ماه ۱۳۰۴ دولت انگلستان و روز ۱۲ آبان‌ماه ۱۳۰۴ دولت اتحاد شوروی رژیم جدید رضاخان را مورد شناسایی قرار دادند.

بعد مجلس مؤسسان تشکیل شد و قانون اساسی نوشتند و خیلی زود مردم رژیم جدید را باور کردند.

روزی که قرار بود رضا به مجلس مؤسسان وارد شود من و خواهران و دخترانم در بیرون و در بین جمعیت بودیم. هیچکس ما را نمی‌شناخت. مثل تماشاچی‌های عادی در شارع عام ایستاده و تشریفات را تماشا می‌کردیم. مجلس مؤسسان در اواسط آذرماه ۱۳۰۴ تشکیل شد. محل تشکیل مجلس مؤسسان در آمفی تئاتر دایره‌ای شکلی بود که در نزدیکی کاخ گلستان قرار داشت، و معمولاً همه ساله در این محل مراسم عزاداری عاشورا برگزار می‌شد.*

همین محلی که حالیه تبدیل به وزارت دارایی و امور اقتصادی شده است. آن موقع رضا حکم رئیس موقتی کشور را داشت. رضا داخل کالسکه شیشه‌ای شیکی که شش اسب کهر آنرا می‌کشیدند از کاخ بیرون آمد و به محوطه مجلس مؤسسان رفت. کالسکه مشکی بزرگی بود با آرم بزرگ سلطنتی و البته کالسکه شیشه‌ای بود. در فاصله این یک ماه آرام جدید سلطنتی را نقاشی کرده بودند که نقاش آن یک افسر با ذوق قزاق بود که حالا اسمش یادم نیست. همچنین یک بیرق جدید سلطنتی هم تدارک دیده بودند با رنگ آبی روشن بعد از مراسم مجلس مؤسسان که چند روز طول کشید، رضا رسماً و قانوناً شاه جدید ایران شد. مرداد ماه سال بعد (اگر اشتباه نکنم) رضا تاجگذاری کرد.

در آن سالها زن قابل آدم حساب نمی‌شد و زن‌ها را به مجالس رسمی راه

* منظور تکیه دولت است که به دستور ناصرالدین شاه برای برگزاری مراسم عزاداری محرم الحرام در تهران ساخته بودند.

نمی‌دادند. اما رضا دستور داد زن‌های سفرای مقیم تهران و زن‌های مقامات ارشد برای مشاهده مراسم تاجگذاری به تالار تاجگذاری کاخ گلستان بیایند.

به همین خاطر من و دخترانم و خواهرانم و زن‌های سفیران و وزرای مختار خارجی مقیم تهران به اتفاق زن‌های رجال و معاریف در محل تالار آئینه حاضر شده و در حالیکه مرتب صف کشیده بودیم به تماشا ایستادیم ... بنده باید عرض کنم که بیشتر تجملات کاخ گلستان از زمان بنای آن دست نخورده در کاخ باقی مانده بود - حالا البته نمی‌دانم چه بلایی سر آنهمه اشیاء تاریخی و فوق‌العاده گرانبه‌ایم آمده است - تمام تالار تاجگذاری از قطعات تراش آئینه مانند موزائیک تزئین شده و دو تخت بسیار نفیس زیبا از مینا کاری و مرصع کاری پشت سرهم قرار داده شده بودند که با تخت طاووس رقابت می‌کردند.

هر دوی این تخت‌ها به درجه‌ی اسراف مرصع کاری شده، ولی تخت کوچکتر بیش از دیگری با جواهرات گرانبها زینت یافته و پایه‌های آن با شرابهائی از زمرد بزرگ نتراشیده آرایش شده بود.

در سراسر این تالار شمعدان‌های مجلل ساخت «ونیز» و «بوهم» چیده شده و یک چلچراغ بسیار بزرگ از بلور تیره به رنگهای مختلف و گلدان‌های بزرگ سنگین وزن که نشانه ذوق زمان سلطنت لویی فلیپ بود، آمیخته با سبکهای معماری شرقی ملاحظه می‌شد.

از تماشای مجموعه این اشیاء آدم وارد عالم خیال و رویا می‌شد. تشریفات تاجگذاری رضا چندان مفصل نبود. رجال و بزرگان مملکت با جبهه‌های کشمیری و افسران ارشد و نمایندگان سیاسی با خانم‌هایشان در تالار صف کشیده بودند.

جمعی از مدعوین با عمامه‌های بزرگ و لباس‌های گشاد و ریش‌های انبوه دور تخت چمباتمه زده، منظره‌های آنها با چهره‌های عبوس و گرفته نشان

می‌داد که با مراسم تازه و حضور زن‌ها در این محل مخالف هستند. رضا با لباس نظامی وارد شد. در آن موقع هنوز رضا به متحد‌اللباس شدن مردم فرمان نداده و کلاه پهلوی باب نشده بود.

در این مراسم محمدرضا هم رسماً به عنوان ولیعهد معرفی شد. محمدرضا که آن موقع هفت ساله بود با متانت وارد تالار آئینه شد. بعد نخست‌وزیر و وزیران که حامل سه تاج، عصای مرصع سلطنتی، شمشیرهای الماس نشان، سپر زمرد و یاقوت نشان، دریای نور و سایر جواهرات سلطنتی بودند. آنگاه رضا با متانت و آهستگی بر تخت نشست و یک ملای سالخورده و نخست‌وزیر، تاج جدید را به او تقدیم کردند. رضا مانند ناپلئون تاج سلطنتی را با دستان خود بر سر گذاشت.

سپس خطابه‌هایی قرائت شد و بدون اجرای تشریفات مذهبی (که رضا قلباً با آن مخالف بود) مراسم پایان گرفت.

منظره‌ی دیگری که جلب توجه می‌کرد حضور سرکردگان عشایر بود. بلوچ، بختیاری، قشقایی، بربری، یموت و ترکمن بود که از شهرستان‌های مختلف ایران آمده و در این مراسم مشارکت جسته بودند. این نمایندگان با لباس‌های فاخر عشایری در محوطه باز کاخ ایستاده بودند.

برای اولین بار تهران به سبک شهرهای اروپایی با طاق‌های نصرت مجلل و با شکوه آئین بندی شده بود؛ بهترین و با جلوه‌ترین آرایش‌ها مطابق سلیقه‌ی ایرانیان که تا آن زمان هیچکس ندیده بود.

از ساختمان‌ها قالیچه آویزان کرده بودند و از چوب بست‌های بلند هم چلچراغ آویخته بودند.

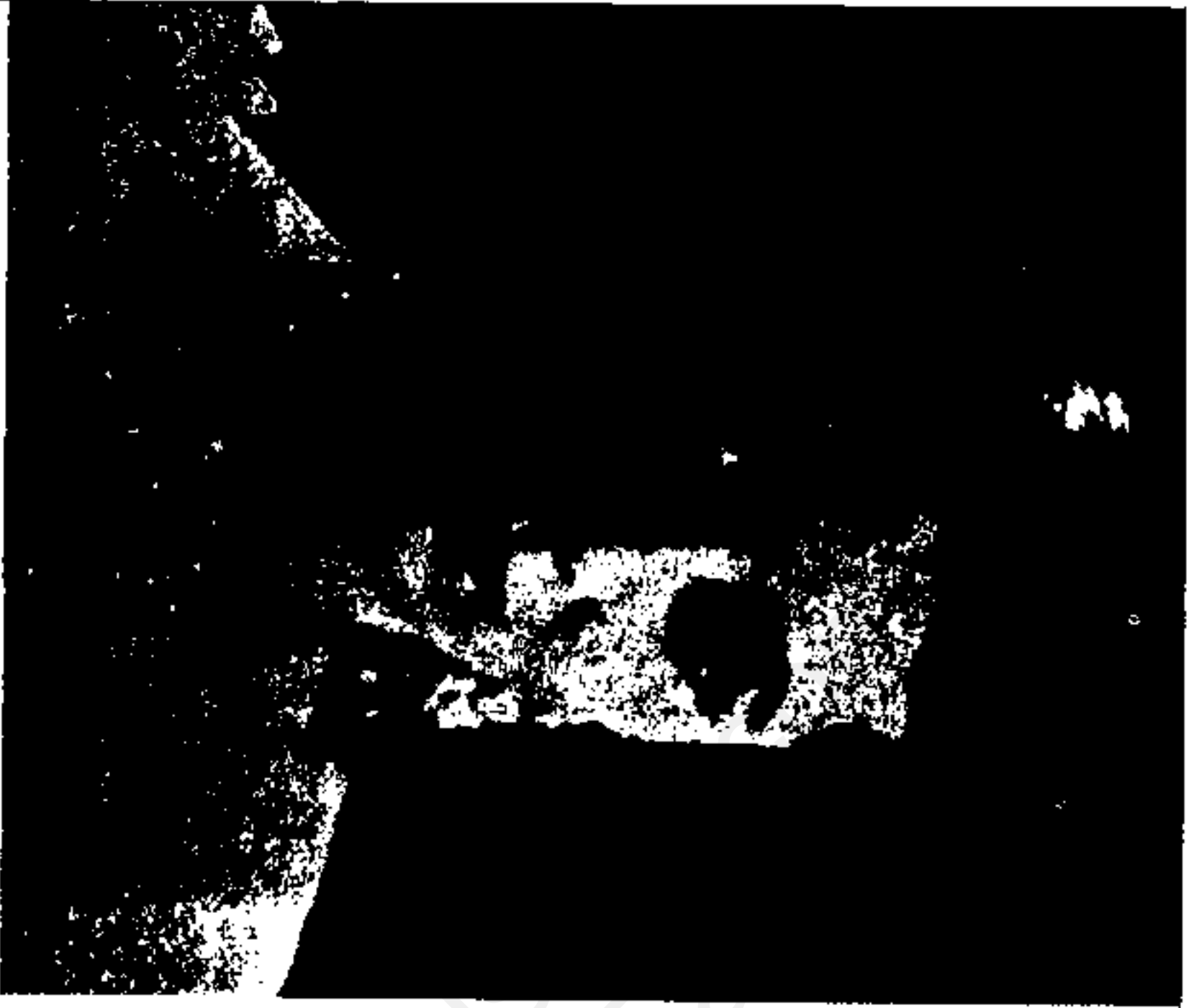
تا یک هفته پس از تاجگذاری مراسم مختلف در تهران برگزار می‌شد. رژه‌های نظامی در میدان مشق و خیابان‌های خاک آلود تهران برگزار می‌شد.

و قزاق‌ها در حالیکه گردو خاک زیادی براه می‌انداختند، رژه می‌رفتند. بالابانچی‌ها هم در میدان توپخانه و میدان حسن‌آباد و میدان مولوی که سه میدان اصلی و بزرگ تهران آن موقع بودند موزیک و مارش نظامی می‌نواختند. چندین گاردن پارتی هم با حضور رجال و معاریف و وزراء و وکلا و بزرگان برگزار شد که سفرای خارجی و خانم‌هایشان هم در آنها شرکت می‌کردند. بی‌سیم پهلوی هم در همان روزها افتتاح شد. آتش بازی هم از برنامه‌های جالب بود که شب‌ها در میدان‌های اصلی تهران برگزار می‌گردید.

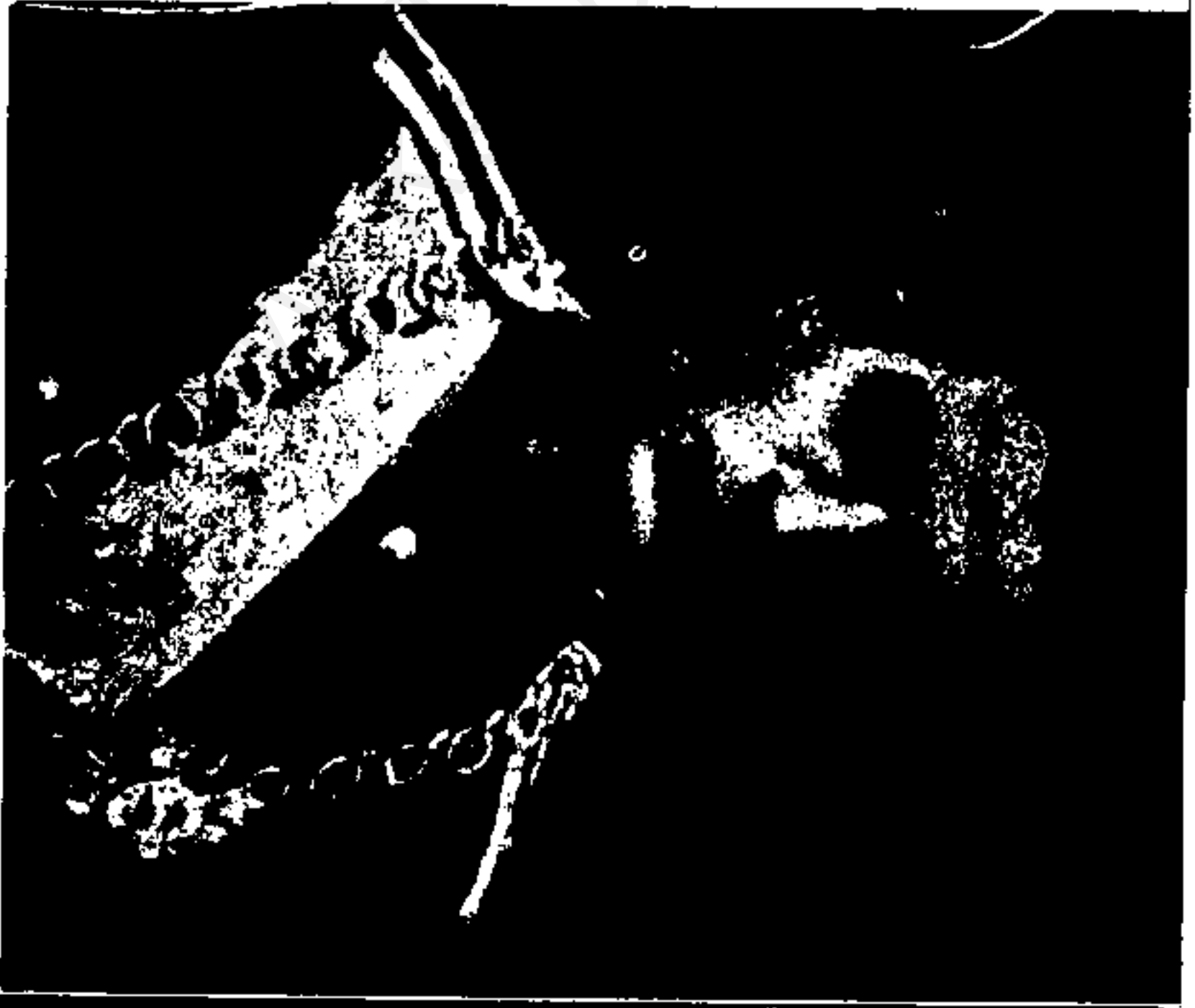
خلاصه مردم تهران مراسمی را دیدند که تا آن روزگار هرگز ندیده بودند. سفارتخانه‌های روس و انگلیس هم در میهمانی تشریفاتی خیلی با عظمت به افتخار تاجگذاری رضا برگزار کردند. چند هواپیمای انگلیسی هم برفراز تهران مانور هوایی دادند که خیلی مورد توجه مردم تهران قرار گرفت. آها یادم رفت بگویم. در مراسم تاجگذاری رضا یک نطق هم کرد که البته خیلی کوتاه بود.

این بود ماجرای شاه شدن رضا. چیزی که ما هیچوقت خواب آن را هم نمی‌دیدیم.

یادم هست چند هفته بعد از آنکه رضا رسماً شاه ایران شد با هم صحبت می‌کردیم. رضا به شوخی گفت: «تاجی جان! اگر می‌دانستم شاه شدن در این مملکت اینهمه آسان است خیلی زودتر شاه می‌شدم!»



محصنر ضيا و فوزيه





شهر تهران تبدیل به میدان جنگ شد. در بیشتر نواحی شهر تانک و زره پوش به چشم می خورد



محمد رضا شاه و فروغی



هیئت وزیران فروغی چند لحظه قبل از مراسم تعلیف شاه جدید از راست: علی اصغر حکمت سرلشکر جهاتیان، محمد علی فروغی، علی سهیلی، محمد سجادی، حسن صدیق، مجید آملی.

تهران در دوران رضاشاه

س: شما ضمن صحبت‌هایتان اشاره‌ای به وضعیت آن روز پایتخت کردید و از طاق نصرت بستن و قالیچه آویزان کردن و آذین بندی حرف زدید. اگر ممکن است و چیزی به خاطرتان مانده کمی بیشتر در مورد تهران آن روزگار بگویند.

ملکه مادر (تاج الملوک):

خوب. عکس‌ها و کتاب‌های زیادی در مورد تهران زمان قاجاریه و تهران در زمان سلطنت رضا وجود دارد.

تهران در زمان قاجاریه یک ده بزرگ بود.

حدود و ثغور تهران آنقدر کوچک بود که یک نفر آدم اگر اراده می‌کرد می‌توانست حداکثر در طول یک روز تهران را با پای پیاده دور بزند.

پشت مجلس شورای ملی و مسجد سپهسالار صیفی کاری و مزارع گندم و کشتزار و یونجه‌زار بود که تا کاخ فرح آباد ادامه می‌یافت.

از این طرف یعنی از طرف غرب، تهران به میدان حسن آباد می‌رسید و بعد از میدان حسن آباد هم اراضی کشاورزی متعلق به فرمانفرما و سایرین بود. (البته

بعداً فرمانفرما این زمین‌ها را به رضا فروخت و رضا در آنجا کاخ شهری (کاخ مرمر) و کاخ ابیض و ساختمان‌های دیگر را ساخت.

بقیه زمین‌ها هم تبدیل شد به مدرسه نظام و بعدها به دانشکده افسری. از جنوب تهران به میدان مولوی (سر قبر آقا) می‌رسید البته در آن زمان مولوی را سر قبر آقا می‌گفتند و وجه التسمیه آن هم این بود که داماد ناصرالدین شاه که یک آخوند بود در این محل دفن شده و برایش گنبد و بارگاه ساخته بودند.

از شمال هم تهران محدود می‌شد به خندق‌های دروازه دولت و پل چوبی. حالا چرا می‌گفتند پل چوبی؟!

به این خاطر بود که آنجا کانال عمیقی ساخته بودند و روزها روی آن یک پل چوبی می‌انداختند تا مردم برای خارج شدن از تهران و رفتن به زمین‌های کشاورزی و مزارع و باغات اطراف تهران و شمیرانات از روی این پل عبور کنند. و شب‌ها هم این پل را برمی‌داشتند تا اجامر و اوباش وارد تهران نشوند.

یک ساعت به غروب مانده این پل را برمی‌داشتند. باید اضافه کنم که دورتادور تهران این خندق وجود داشت و بعداً رضا دستور داد خندق‌ها را پر کردند و در شمال تهران روی همان خندق خیابان وسیع به سبک خیابان‌های اروپا ساختند که به نام رضا آن را خیابان شاهرضا می‌نامیدند!

چه تهرانی. چه کشکی؟!

تا قبل از آنکه رضا به سلطنت انتخاب شود تهران پایتخت همه پادشاهان دودمان قاجاریه بود. اما کوچکترین قدم برای اصلاح این شهر برنداشته بودند. تابستان‌ها خاک جان مردم را می‌گرفت و زمستان‌ها مردم تا زانو در گل و لای فرو می‌رفتند.

خیابان‌های تهران عبارت بودند از خیابان ناصریه که در جلوی شمس‌العماره

ساخته شده و تنها خیابان سنگ فرش و آبرومند تهران بود که یک سر آن به میدان توپخانه وصل می‌شد و سر دیگر آن به سبزه میدان بازار. کچلی و تراخم و انواع بیماری جلدی در تهران غوغا می‌کرد و البته از بهداشت اصلاً خبری نبود.

آب تهران از کجا تأمین می‌شد؟!

یک تعداد آب انبار در گوشه و کنار شهر بود که در مواقع بارندگی به آنها آب می‌انداختند و آنها را پر می‌کردند. در داخل آب این آب انبارها انواع کرم و خاکشیر و حشرات موذی وول می‌خوردند.

اکثر مردم به خاطر آب آلوده دچار سالک بودند.

تنها عمارات معمور و زیبا و دیدنی متعلق به قاجار و رجال بود. میدان ارک قرق بود و هیچکس را راه نمی‌دادند. از جلوی دهانه بازار ارک شاهی شروع می‌شد که تمام میدان ارک و ساختمان‌های اطراف آن را در برمی‌گرفت و آنقدر می‌آمد بالا که به میدان بهارستان و عمارت کامران میرزا می‌رسید.

رضا بعد از آنکه شاه شد همه این کاخ‌ها را خراب کرد و جای آنها کاخ دادگستری و اداره مالیه (وزارت دارایی) و عمارات جدید ساخت!

در شمال میدان بهارستان هم چند مجموعه کاخ بود که فتحعلی‌شاه قاجار ساخته بود. اصلاً اینکه می‌گویند بهارستان، بهارستان! به خاطر همین گوشه فتحعلی شاه بود. یعنی اینجا یک باغ خیلی بزرگ بود که یک سر آن همین میدان بهارستان فعلی تهران بود و سر دیگر آن به دروازه شمیران و خندق شمال تهران می‌رسید.

رضا اینجا را هم داد خراب کردند.

من گاهی اوقات با رضا دعوا می‌کردم که این ساختمان‌های نفیس را خراب نکند. رضا می‌گفت هرچه که مردم را به یاد دودمان قاجاریه بیندازد باید خراب شود تا جلوی چشم مردم نباشد!

این میدان بهارستان را از داخل همان باغ فتحعلی‌شاهی در آوردند. ساختمان مجلس شورای ملی هم ملک شخصی سپهسالار بود. سپهسالار که بچه‌ای نداشت و بلاعقبه بود در زمان مظفرالدین شاه این ملک را به مردم تهران بخشید تا اولین مجلس شورای ملی در آنجا تشکیل شود. سپهسالار (وزیر جنگ) آدم خوبی بود. همین مسجد واقع در میدان بهارستان را هم او با پول شخصی‌اش ساخت. یک عمارت خوب دیگر هم در میدان توپخانه بود که به بانک ایران و روس تعلق داشت. در دسرتان ندهم که اگر می‌خواستید عمارات معمور تهران را بشمارید به تعداد انگشتان دست خلاصه می‌شد!

گل سرسبد این عمارات هم ساختمان شمس‌العماره بود که در ضلع شرقی کاخ گلستان قرار داشت و در واقع در شرقی کاخ گلستان از خیابان ناصریه و از داخل عمارت شمس‌العماره باز می‌شد.

معابر و شوارع عمومی هم بدون استثناء خاکی بودند. هر وقت کالسکه یا گاری از این معابر عبور می‌کرد گردوخاک به هوا بلند می‌شد و در حلق و کام مردم می‌رفت.

مردم هم عموماً پا برهنه بودند و فقط اغنیا گیوه کرمانشاهی و یا گالش به پا می‌کردند!

تا قبل از سلطنت رضا اتومبیل در تهران دیده نمی‌شد. دو سه دستگاه اتومبیل بود که به احمدشاه و محمدحسن میرزا تعلق داشتند. مردم به اتومبیل «ارابه آتشین» می‌گفتند. یک اتومبیل مال عهد ناصرالدین‌شاه بود که از طریق

روسیه به ایران آورده بودند. یعنی از انگلستان به روسیه برده و از روسیه به بند پهلوی (انزلی کنونی) رسانده و از بندر پهلوی به تهران آورده بودند.

تا قبل از سلطنت رضا تنها راه ارتباطی ایران به اروپا و جهان متمدن بندر پهلوی (انزلی کنونی) بود. جاده و راه به طرف خلیج فارس وجود نداشت موقعی که رضا شاه شد یک اتومبیل جدید خریداری کرد که از همین طریق به تهران رسید. یعنی اتومبیل را به بندرانزلی آوردند و از آنجا به وسیله چند رأس قاطر بکسل کرده و از راه رشت - قزوین به تهران رساندند.

در تهران آثار تمدن به سبک اروپایی از قبیل تیاتر - کنسرت و اپرا وجود نداشت.

در معابر و شوارع جوی آب کثیف روان بود و اکثر خانه‌ها هم منفذ فاضلاب خود را طوری تعبیه کرده بودند که فضولات انسانی به وسط کوچه و معبر عمومی روانه می‌شد.

در قهوه خانه‌ها مشتریان مخمور آزادانه به استعمال تریاک می‌پرداختند و استعمال تریاک و شیره امری عادی بود.

در بعضی از نقاط شهر شیره‌کش خانه‌های رسمی دایر بود و حتی بچه‌های خردسال از استعمال مواد افیونی ابایی نداشتند.

گدا هم از در و دیوار می‌بارید و گدایان از سروکول مردم بالا می‌رفتند. بخصوص در اطراف امامزاده‌ها و اماکن مذهبی مثل سیدنصرالدین و سرقبرآقا و سایر مقابر آنقدر گدا جمع بود که چشم آدم سیاهی می‌رفت! زن‌ها اجازه داشتند به معابر و شوارع عمومی بیایند اما فقط با چادر و چاقچور و روبنده! هیچ زنی بدون نقاب و رو بنده حق ورود به معابر شهر را نداشت.

نزدیک غروب دروازه‌های شهر را می‌بستند و قبل از تاریک شدن هوا مردم به خانه‌هایشان پناه برده و کلون پشت در را محکم می‌کردند. عیازان و طزاران از

دم دمای غروب بر شهر حاکم می‌شدند و بیچاره زنی بود که نتوانسته باشد خودش را به خانه برساند. هرکس زودتر دستش می‌رسید او را می‌ربود و با خود می‌برد و بی‌آبرو می‌کرد.

اعیان و اشراف تهران بیشتر در اطراف سفارتخانه‌های خارجی باغ و ملک و سکنی داشتند.

مهم‌ترین این خیابان‌ها به خیابان سفارتخانه‌ها معروف بود (خیابان فردوسی کنونی) که در آن سفارتخانه‌های دول انگلیس، آلمان، عثمانی، روسیه و چند سفارتخانه دیگر قرار داشت.

خیابان فردوسی کنونی به خیابان سفارتخانه‌ها معروف بود که از میدان توپخانه شروع شد و انتهای آن به خندق شمال تهران می‌رسید.

به موازات این خیابان یک خیابان دیگر هم وجود داشت که از پشت بانک ایران و روس در میدان توپخانه شروع می‌شد و آنهم در شمال شهر به خندق می‌رسید. این خیابان به خیابان لختی معروف بود. چون اغلب مردم در این خیابان مورد حمله اوباش قرار گرفته و آنها را به اصطلاح لخت می‌کردند!

(خیابان سعدی فعلی!)

من منظره سفارت فخمه انگلستان هنوز به یادم هست. سفارت انگلیس و ملحقات آن را چهار دیوار بلند احاطه کرده و یک عده نظامی هندی جلوی در به پاسبانی اشتغال داشتند.

بیرق دولت فخمه انگلیس برفراز در ورودی سفارت در اهتزاز بود و موقع غروب آفتاب یک نفر هندی با شمشیر کشیده آن را پائین می‌آورد و فردا صبح مجدداً آنرا طی مراسمی بالا می‌برد.

روح لابی‌گری و شرارت بر شهر حاکم بود. به همین خاطر هر وقت خارجی‌ها با کالسکه خود وارد شهر می‌شدند تعدادی اسب سوار مسلح به

شمشیر و طپانچه در اطراف آنها بودند تا اوباش مزاحم خارجی‌ها نشوند. متمولین تهران هم کالسکه اسبی داشتند و به همین ترتیب، یعنی با قراول و یساول رفت و آمد می‌کردند ...

در نقاط مختلف شهر اصطبل وجود داشت برای نگهداری اسب و دواب. اغنیاء در منزل خودشان اصطبل و کالسکه خانه مخصوص خودشان را داشتند. در بعضی مناطق مثل اطراف باغشاه و بهارستان و مولوی کاروانسرا هم بود.

آها ...! یادم رفت بگویم که بین خیابان سفارتخانه‌ها و خیابان لختی یک خیابان باریکتر هم بود که دو طرف آن لوله لامپا کار گذاشته بودند و غروب‌ها داخل آنها مشعل روشن می‌کردند. به همین خاطر به این خیابان لاله‌زار می‌گفتند. بعداً که امین‌الضرب اولین کارخانه برق را به ایران آورد و راه انداخت این لوله لامپاها را جمع کردند و داخل آنها چراغ برق کشیدند.

کارخانه برق حاج امین‌الضرب زیر میدان بهارستان و نزدیک توپخانه قرارداداشت و از آنجا سیم کشیده و به کاخ گلستان برق برده بودند.

چون کارخانه حاج امین‌الضرب در این منطقه برق تولید می‌کرد مردم کم‌کم اسم گذاری را که کارخانه برق در آن قرارداداشت خیابان چراغ برق گذاشتند! اجناس به سبب آنکه از مسافت دور و طولانی به تهران وارد می‌شد خیلی گران بودند و فقط قیمت مواد غذایی و میوه و صیفی و سبزی ارزان بود.

«نفت» یک کالای تجملی بود. مردم معمولی خانه خود را با «چراغ موشی» روشن می‌کردند.

«چراغ موشی» یک فتیله داشت و داخل آنهم «پی» گاو و گوسفند می‌ریختند. درست مثل عهدی که بشر غارنشین بود.

با آنکه نفت از مملکت ایران به انگلستان می‌رفت، اما قیمت نفت در ایران ده

برابر قیمت نفت در انگلستان بود.

بعد که رضا روی کارآمد اوضاع تهران قدری بهتر شد و کم‌کم در مرکز شهر مظاهر غربی و دنیای متمدن پیدا شد.

تا آن موقع در تهران هتل و مهمانخانه و مسافر خانه وجود نداشت. اما پس از به سلطنت رسیدن رضا در لاله‌زار و اطراف توپخانه چند مسافرخانه و هتل و رستوران درست شد. حتی یک سینما هم ساخته شد.

روی سر مردم آثار کچلی التیام یافته بلا استثناء دیده می‌شد و قریب به اتفاق مردم یا کچل التیام یافته بودند، یا هنوز با کچلی دست و پنجه نرم می‌کردند.

کچلی و تراخم و سالک سه بیماری معمول در تهران بود و اکثر مردم به آن مبتلا بودند.

مریضخانه مجهز هم در تهران نبود و دارو هم پیدا نمی‌شد. دوا و درمان مطابق صدها سال قبل انجام می‌شد و مردم در موقع مریضی از انواع جوشانده و داروهای گیاهی استفاده می‌کردند و یا به شاه‌عبدالعظیم و سرقبرآقا رفته و از رمال‌ها دعا می‌گرفتند!

مفسده‌های اخلاقی هم در تهران، علی‌الخصوص پشت خندق‌های جنوب تهران رایج بود و به خاطر آن عده زیادی مبتلا به سفلیس و امراض خطرناک شده و بعضاً کور شده بودند.

ثروتمندان و رجال و اعیان و اغنیا و نجبا (!) دارای منازل و ابنیه آبرومند و بزرگ بودند که به آنها پارک می‌گفتند.

مثل پارک امین‌الدوله که از خانه‌های مشجر بزرگ تهران بود. تجار و بازرگانان و اعیان و رجال تابستان‌ها همراه با خانواده‌هایشان و نوکر و کلفت و خدمه‌اشان روانه شمیران می‌شدند.

شمیران بواقع دل‌نواز و روح‌پرور بود. من هم گاهی اوقات تابستان‌ها همراه پدر و خانواده‌ام به شمیران می‌رفتم. در شمیران قاجارها یک مقر تابستانی داشتند که بعداً رضا آنرا توسعه داد و ساختمان‌های کاخ سعدآباد را در آنجا ساخت.

سفارت خانه‌های خارجی هم در شمیران دارای تیول و املاک فراوان بودند. سفارت انگلیس قلعه‌ک را صاحب بود و سفارت روسیه زرگنده را! عثمانی و اطیش و آلمان و دیگران هم دارای باغات و املاک زیاد بودند و چون عامه مردم عثمانی را روم شرقی می‌شناختند محل باغ عثمانی را که جلوی آن پل بزرگی روی رودخانه شمیران زده بودند، پل رومی می‌نامیدند! کدخدای این دهات را هم روس و انگلیس انتخاب می‌کردند و احدی حق دخالت در امور دهات زرگنده و قلعه‌ک و امثالهم را که تیول سفارتخانه‌های خارجی بودند، نداشت!

خانه‌های عوام همه از خشت خام و سقف آنها از تیرهای چوبی ساخته می‌شدند.

در شهر امنیت و نظم و انضباط دست جاهل‌ها و قداره‌بندها بود. گاهی اوقات جاهل‌های یک محل با جاهل‌های دیگر محلات درگیر می‌شدند و با قم و قداره همدیگر را مضروب و مقتول می‌ساختند.

این بود شمه‌ای از اوضاع تهران در آن سالها که رضا هنوز شاه نشده بود. شما از من نخواهید که بیشتر از این حرف تهران را بزنم. خیلی خاطرات دارم. اما اگر بخواهم همه آنها را شرح بدهم به معنای واقعی خسته خواهم شد.



سرטיپ تیمور بختیار فرمانده لشکر دوزرهی و فرماندار نظامی تهران



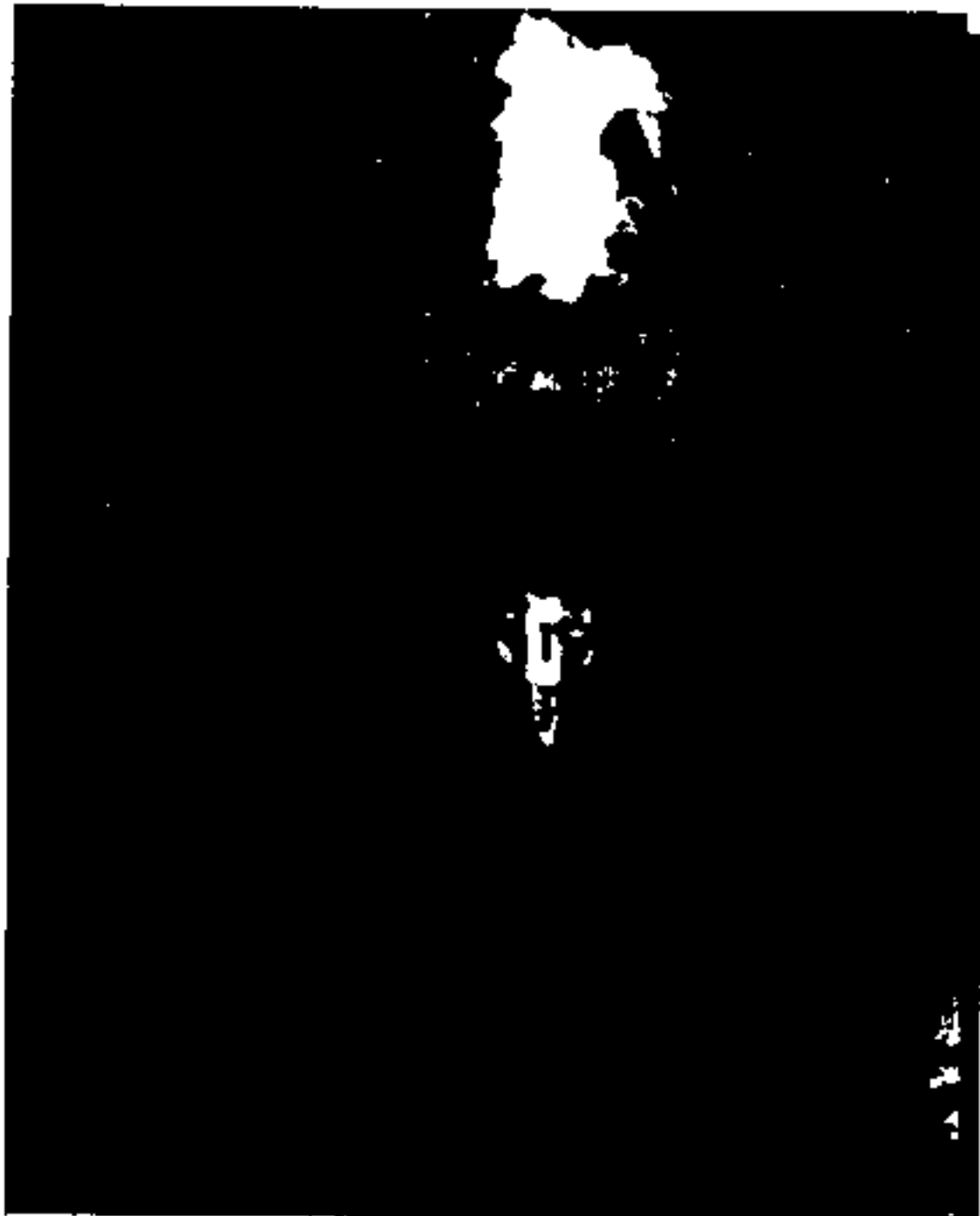
سرטיپ محمدعلی صفاری شهردار تهران



سر لشکر فضل اللہ زاہدی آمد



دکتر محمد مصدق آمد



علی منصور (منصور الملک)



سید محسن صدر (صدر الاشراف) در جلوی دربار



عباس آرام وزیر امور خارجه



سپهبد مرتضی یزدانی پناه



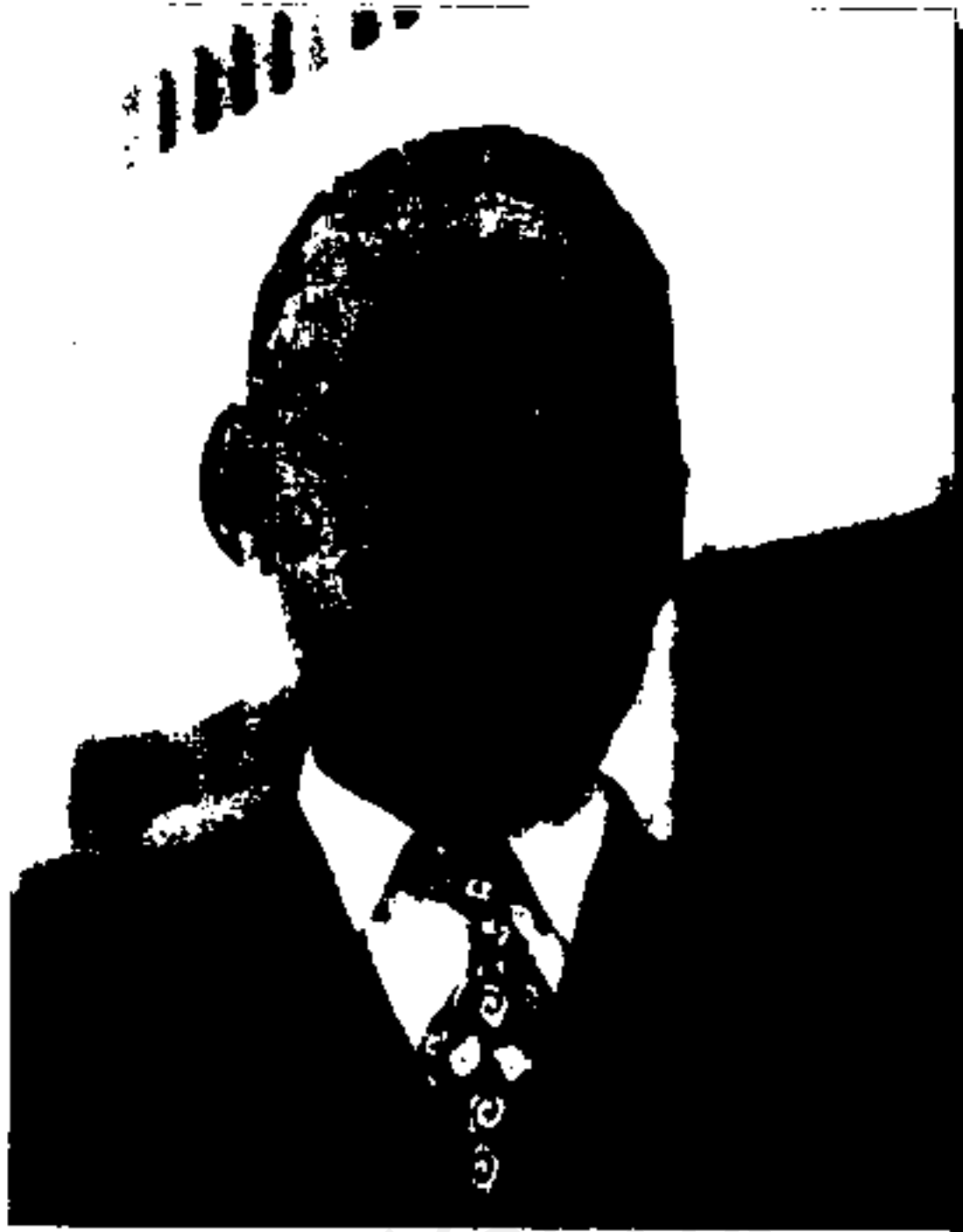
ارتشبد عباس قره‌باغی رئیس ستاد مشترک



دکتر منوچهر آزمون



دکتر کریم پاشا بهادری



سرتیپ کاظم شیبانی



سرلشگر مزینی رئیس شهربانی و سرتیپ ابروانی معاون



جمعی از امراء در روز سلام از چپ: سر لشکر محمد محتشمی، سر لشکر ایرج مطبوعی، سر لشکر دکتر آتابای، سر لشکر احمد معینی، سر تیپ زاهدی، سر تیپ الفخیم ابراهیمی